

A sunset over the ocean with a comet streaking across the sky. The sun is low on the horizon, casting a warm orange glow. The comet has a bright head and a long, thin tail. The ocean is dark with some white foam from waves breaking on rocks in the foreground.

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید



پیغام عشق

قسمت هزار و چهارصد و سی و چهارم





خانم فریبا الہی مہر



به نام خدا

خلاصه شرح غزل ۲۰۲ دیوان شمس، برنامه ۹۸۶

هر روز بامداد، سلامٌ عَلَیْکُمَا
آن جا که شه نشیند و آن وقت مرتضا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

-سلامٌ عَلَیْکُمَا: سلام بر شما
-مرتضا: پسندیده، مورد رضایت

در این لحظه شاه، یعنی خداوند حاضر و ناظر نشسته و به همه کائنات از جمله ما انسان ها می گوید سلام بر شما و از ما می پرسد آیا شما از جنس من هستید، یعنی به اتفاق این لحظه با تسلیم و فضاگشایی بله می گوید تا لحظه به لحظه به من زنده و زنده تر شوید؟ اگر ما فضای درونمان را باز کرده و به هر اتفاقی که ذهنمان نشان می دهد، با فضاگشایی بله بگوییم، به خداوند وصل می شویم و در حضور او خشنود و راضی بوده و لحظه به لحظه بدون علت های بیرونی، شادی بی سبب را تجربه خواهیم کرد.

دل ایستاده پیشش، بسته دو دست خویش
تا دست شاه بخشد پایان، زر و عطا
- مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

وقتی ما دست و پای من ذهنی را با تسلیم و فضاگشایی ببندیم و پرهیز کنیم از هرگونه هیجاناتی مانند خشم، حسادت، کینه و رنجش، در این صورت دائماً به خداوند وصل شده و لحظه به لحظه خداوند خرد، برکت، شادی، عشق و زیبایی را در وجودمان می ریزد.

جان مست کاس و تا ابدالدهر گه گهی
بر خوان جسم کاسه نهد دل، نصیب ما
- مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

کاس: کاس، جام
ابدالدهر: همیشه، جاودان

اگر ما این لحظه به خداوند بلبه بگوییم و با فضاگشایی در برابر هر اتفاق راضی و خشنود باشیم، جان ما مست شده و شراب دائمی را از خداوند می‌گیریم و در نتیجه غذاها و برکات الهی به چهار بعدمان می‌ریزد و جسممان سالم می‌شود.

تا ز آن نصیب، بخشد دست مسیح عشق
مر مرده را سعادت و بیمار را دوا
- مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

وقتی خداوند بر کاتش را به جسم ما می ریزد، مسیح عشق، یعنی هشیاری حضور از درونمان زاییده شده و ما را
که به واسطه من ذهنی پژمرده و بیمار شده بودیم، شفا می دهد.

برگ تمام یابد از او باغِ عشرتی
هم با نوا شود ز طرب، چنگلِ دوتا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

-چنگل: چنگال
-دوتا: خمیده، چنگلِ دوتا: در این جا منظور پژمردگان و مرده دلان است.

وقتی با فضاگشایی، هشیاری حضور از درونمان طلوع کند، باغِ وجودمان رونق گرفته و دلِ مُرده ما با آهنگِ
زندگی هم نوا می شود و همیشه شاد خواهیم بود.

در رقص گشته تن ز نواهای تن تن
جان خود خراب و مست در آن محو و آن فنا
- مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

-تن تن: صوتی است برای سنجش وزن موسیقایی

وقتی همیشه فضای درونمان را باز کرده و اتفاقات نتوانند ما را به خود بکشانند، ذره ذره وجودمان رقصان می شود و جان من ذهنی ما مست و خراب شده و نسبت به همانیدگی ها می میرد و در عشق فنا و محو می شود.

زندان شده بهشت ز نای و ز نوش عشق
قاضی عقل، مست در آن مسند قضا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

زندان من ذهنی ما در اثر صبر، تسلیم و شکر تبدیل به بهشت شده و جان ما با آهنگ زندگی و شیرینی عشق
خوش می شود، در نتیجه قاضی عقل من ذهنی ما بی هوش و مست شده و در برابر قضای خداوند سکوت می کند و
منتظر می ماند تا خداوند تصمیم بگیرد.

سوی مدرس خرد آیند در سوال
کاین فتنه عظیم در اسلام شد چرا؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

همه انسان ها از خرد گل، یعنی خداوند می پرسند که چرا انسان ها دچار فتنه و تباهی من ذهنی شده اند؟ چرا با
من ذهنی قضاوت و مقاومت می کنند؟ مگر قرار نبود که همه به خداوند با فضاگشایی بله بگویند؟

مُفتیّ عقل کلّ به فتوی دهد جواب
کاین دم قیامت است، روا کو و ناروا؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

عقل کلّ، یعنی عقل خداوند که تمام کائنات را اداره می کند، جواب می دهد، ای انسان، اگر تو به صورت حضور ناظر، شاهد ذهنت شوی، خواهی دید که این لحظه قیامت توست و تو نباید تا قیامت صبر کنی تا به اعمالت رسیدگی شود، چرا که اگر تو یک همانیدگی را در مرکزت بگذاری، خداوند تو را بی مراد می کند تا مرکزت را عدم کنی و اگر لحظه به لحظه با فضاگشایی فکر و عمل کنی، خداوند هم تو را به خودش زنده می کند؛ پس چرا با سببهای ذهنی خداوند را جستجو کرده و با ذهنت می گویی این کار رواست یا آن کار نارواست؟

مدر عیدگاه وصل برآمد خطیب عشق
با ذوالفقار و گفت مر آن شاه را ثنا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

-عیدگاه: جایی که نماز عید در آن جا اقامه می شود.
-ثنا: مدح و ستایش

وقتی ما این لحظه با فضاگشایی به خداوند وصل شویم، عید ماست و در این صورت است که هشیاری حضور از مرکز ما با شمشیر شناسایی، سر همانیدگی هایمان را می برد و ما دائماً در حال شکر و مدح خداوند می شویم.

از بحر لامکان، همه جان‌های گوهری
کرده نثار، گوهر و مرجان جان‌ها
- مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

از دریای بی‌مکانی این لحظه، همه هشیاری‌های خدایی، تمام همانیدگی‌هایشان را شناسایی کرده و در طبق
اخلاص گذاشته‌اند و بعد از رهایی کامل از همانیدگی‌ها، گوهر و مرجان عشق و شادی بی‌سبب را به همه نثار
می‌کنند.

خاصان خاص و پردگیان سرای عشق
صف صف نشستہ در هوشش بر در سرا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

-پردگیان: پرده‌نشینان، پوشیدگان، اولیای مستور
خداوند در سرای عشق نشستہ است و ما با فضاگشایی جزو خاصان و برگزیدگان او شده و گروه گروه منتظر و
آرزومندیم کہ به او زنده شویم.

چون از شکاف پرده بر ایشان نظر کند
بس نعره‌های عشق برآید کہ مرحبا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

وقتی با فضاگشایی پرده پندار دل ما پاره شود و از همه هم‌هویت‌شدگی‌ها رها شویم، خداوند در ما به خودش
زنده شده و ما در درونمان او را ملاقات می‌کنیم و به یک‌باره نعره عشق از همه ما بلند می‌شود و ما با فضاگشایی
می‌گوییم خوش آمدید.

می خواست سینه‌اش که سنایی دهد به چرخ
سینای سینه‌اش بنگنجد در سما
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

-سنا: نور و روشنایی
اگر فضای درونمان را به اندازه کافی باز کنیم، خداوند از مرکزمان به صورت نور و روشنایی طلوع خواهد کرد، اما
ما آن قدر فضای درونمان را نگشودیم تا خداوند که بی‌نهایت وسیع است در آسمان درونمان جا شود.

هر چار عنصرند در این جوش، همچو دیگ
نی نار برقرار و نه خاک و نم و هوا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

اگر ما حقیقتاً فضاگشایی کنیم، هر چهار عنصر ما، یعنی فکر، جسم، هیجان‌ات و جان جسمی ما که مانند دیگ در
جوش و تغییرند، سالم‌تر می‌شوند.

گه خاک در لباس گیا رفت از هوس
گه آب، خود هوا شد از بهر این و لا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

خاک با عشق به گیاه و آب هم با عشق به هوا تبدیل می شود. به عبارتی، خاک من ذهنی و آب هشیاری جسمی ما با فضاگشایی و عشق تبدیل به هشیاری حضور می شود.

از راه روغناس شده آب آتشی
آتش شده ز عشق، هوا هم در این فضا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

روغناس: روناس، گیاهی است که ریشه سرخ دارد و از آن برای رنگرزی استفاده می کنند. در این جا منظور مطلق درخت است.

آب هشیاری جسمی، یعنی همه همانیدگی های ما از راه درخت حضور، تبدیل به آتش عشق می شود و از راه عشق تمام خواسته های من ذهنی از بین می رود.

ارکان به خانه خانه بگشته چو بیدقی
از بهر عشق شاه، نه از لهو، چون شما
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

-ارکان: جمع رکن به معنی ستون و پایه
-بیدق: مهره پیاده شطرنج

همه ارکان ما از جمله جسم، فکر، هیجانات و جان جسمی ما مانند مهره‌های شطرنج، به خاطر زنده شدن به شاه، یعنی خداوند، خانه به خانه نزدیک تر شده و در حال تکامل هستند و مانند ما به بازی ذهن مشغول نیستند؛ بنابراین ما هم نباید به بازی‌های من‌ذهنی مشغول بوده و از یاد خداوند غافل شویم.

ای بی خبر برو که تو را آب روشنی ست
تا وارهد ز آب و گلت، صَفَوَت صفا
- مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

-صَفَوَت: خلوص، پاکی
-صفا: پاکی، روشنی

ما که به واسطه من ذهنی بی خبر شده ایم و این لحظه سلام خداوند را نمی شنویم، باید آگاه شویم که در وجود ما آب روشن و خالص هشیاری حضور است که تنها با فضاگشایی، این هشیاری از آلودگی های من ذهنی رها و آزاد می شود.

زیرا که طالب صفت صفوت است آب
و آن نیست جز وصال تو با قلزم ضیا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

-صفوت: خلوص، پاکی
-قلزم: دریا
-ضیا: نور

هشیاری و ذات اصلی ما خواهان پاکی و صفاست و این خلوص و پاکی ممکن نیست مگر این که ما با فضاگشایی
به خداوند و دریای روشنایی وصل شویم.

ز آدم اگر بگردی، او بی‌خدای نیست
ابلیس وار سنگ خوری از کف خدا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

اگر ما بخواهیم از آدم بودن، یعنی از فضاگشایی و از هشیاری خالص حضور برگردیم و سلام خداوند را در این لحظه نشنویم و همین‌طور به من‌ذهنی‌مان ادامه دهیم، باید آگاه شویم که ما درحقیقت به‌عنوان امتداد خداوند بی‌خدا نیستیم، اما اگر مرکزمان را مانند ابلیس جسم کنیم، از دست خداوند سنگ می‌خوریم و درنتیجه اتصالمان با خداوند قطع شده و در من‌ذهنی گرفتار می‌شویم.

آری خدای نیست، و لیکن خدای را
این سنتی ست رفته در اسرار کبریا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

وقتی به من ذهنی ادامه داده و در فکرهای پشت سرهم گیج شویم، می‌گوییم خدا نیست، ولی یکی از قوانین خداوند این است که اگر با من ذهنی فکر و عمل کرده و فضای درونمان را ببندیم، از دست خداوند سنگ می‌خوریم.

چون پیش آدم از دل و جان و بدن گُنی
 یک سجده‌ای به امر حق از صدق بی‌ریا
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

هر سو که تو بگردی از قبله بعد از آن
 کعبه بگردد آن سو بهر دل تو را
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

اما یکی دیگر از قوانین خداوند این است که مانند حضرت آدم با جان و دل و بدن، یعنی با تمام وجودمان از خداوند عذرخواهی کرده و بگوییم ما به خود ستم کردیم و از روی راستی و صدق بی‌ریا در برابر خداوند فضاگشایی کنیم. و وقتی حقیقتاً در درونمان هیچ همانیدگی نماند و فقط قبله ما خداوند شود، قبله خداوند هم به هر سویی که ما با فضاگشایی برویم می‌رود و ما به‌عنوان امتداد خداوند فکرهای جدید کرده و آفریننده می‌شویم، اما اگر دل ما به‌سوی همانیدگی‌ها برود، قبله خداوند از ما روی برگردانده و ما را بی‌مراد می‌کند تا ما دوباره با فضاگشایی به او وصل شویم.

مجموع چون نباشم در راه، پس ز من
مجموع چون شوند رفیقان باوفا؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

مجموع شدن: خاطر جمع شدن، آرامش و جمعیتِ خاطر پیدا کردن

در این راه تکامل هشیاری حضور، همه ما انسان‌ها از جنس خداوند هستیم و باید با فضاگشایی همه را به صبر و شکر دعوت کنیم. اما اگر ما لحظه به لحظه با من ذهنی در تفرقه و دوئی بوده و درد را پخش کنیم، پس چگونه یاران باوفا که دائماً در فضاگشایی هستند، با ما جمع شوند؟ بنابراین ما مسئولیم که همیشه با فضاگشایی با خداوند همکاری کنیم تا همه انسان‌ها با دیدن ما درونشان به زندگی ارتعاش کند.

دیوارهای خانه چو مجموع شد به نظم
آنگاه اهل خانه در او جمع شد دلا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

اهل خانه زمانی با هم جمع می‌شوند که دیوارهای آن خانه با نظم چیده شده و سقف داشته باشد. به عبارتی، ما هم زمانی می‌توانیم از تفرقه در آمده و با هم جمع شویم که دیوارهای خانه درونمان با نظم عشق و نظم خداوند چیده شده باشد نه با نظم من‌ذهنی.

چون کیسه جمع نبود، باشد دریده درز
پس سیم، جمع چون شود از وی؟ یکی بیا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

وقتی کیسه سوراخ باشد، پس چه طور طلا در آن جمع شود؟ ما هم شبیه کیسه سوراخی شده‌ایم که من ذهنی،
هشیاری حضور در این لحظه را از ما به صورت یک خشم، رنجش، کینه و حسادت دزدیده و مدام ما را به گذشته
و آینده می‌برد. ای خدا، بیا به دل‌های ما و ما را از این من ذهنی نجات بده.

مجموعِ چون شوم؟ چو به تبریز شد مقیم
شمس الحقی که او شد سرجمع هر علا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

-علا: بلندی، بزرگی، شکوه

اگر ما دائماً با من ذهنی فکر و عمل کنیم و در تفرقه و دوئی باشیم، پس چگونه می‌توانیم در فضای یکتایی این لحظه مستقر شویم؟ وقتی از تفرقه من ذهنی درآمده و خورشید حضور از درونمان طلوع کند، با سرچشمه بزرگی‌ها که خداوند است به وحدت می‌رسیم.

ارادتمند شما، فریبا الهی‌مهر



خانم مهردادخت از چالوس



به نام عشق و سلام بر زندگی.
تکنیک‌های خارج شدن از ذهن

تاکنون ما یاد گرفتیم که چطور به روش‌های مختلفی می‌توانیم از فکرهای پراکنده خود جمع شویم و به این لحظه برگردیم و مولانای جان این راهکارها را به ما پیشنهاد کرده‌اند:

(۱) ذکر کنیم، مخصوصاً با ابیات مربوط به انصتوا.

ذکر آرد فکر را در اهتزاز
ذکر را خورشید این افسرده ساز
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۶

پس شما خاموش باشید، انصتوا
تا زبانتان من شوم در گفت‌وگو
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲

آنصتوا را گوش کن خاموش باش
چون زبان حق نگشتی گوش باش
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶

چون تو گوشی، او زبان، نی جنس تو
گوش‌ها را حق بفرمود آنصتوا
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲

گفت وگویی ظاهر آمد چون غبار
مدتی خاموش، خو کن هوش‌دار
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۷۷

(۲) تمرکزمان را روی خودمان بگذاریم با این ابیات:

لیک حاضر باش در خود، ای فتی
تا به خانه او بیابد مر تو را
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۳

ورنه خلعت را برد او باز پس
که نیابیدم به خانه هیچ کس
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۴

-خلعت: لباس یا پارچه‌ای که خانواده داماد به عروس یا خانواده او هدیه می‌دهند، مجازاً هدیه

در زمین مردمان خانه مکن
کار خود کن کار بیگانه مکن
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۳

(۳) برگشتن به این لحظه با یادآوری این ابیات که:

چرا ز اندیشه‌ای بیچاره گشتی
فرورفتی به خود غمخواره گشتی

تو را من پاره پاره جمع کردم
چرا از وسوسه صدپاره گشتی

ز دارالملک عشقم رخت بردی
در این غربت چنین آواره گشتی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۰

و یا آموختیم که تمرکز روی تنفس خود در این لحظه ما را از پراکنده شدن فکرهایمان در زمان مجازی گذشته و آینده به این لحظه برمی گرداند و ساکن می کند.

و همین‌طور آموختیم که اگر هر لحظه در کارهای روزمره به همان کار تمرکز کنیم در لحظه می‌مانیم و اگر باز هم دچار پراکندگی فکرها شدیم، دوباره برگردیم.

همچنین مدیتیشنی که پدر بزرگوار دادند که در آن باید تمرکزمان را از ذهن به تمام نقاط بدن ببریم و زندگی را در تمام نقاط بدن از نوک پا تا سر حس کنیم. این مدیتیشن هم ما را از ذهن خارج می‌کند.

بی حس و بی گوش و بی فکر شوید
تا خطاب ارجعی را بشنوید
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۶۸

و در برنامه ۹۸۶ مولانای جان راهکار بسیار زیباتری به ما آموختند که حواسمان باشد که خداوند هر لحظه دارد به ما که امتداد او هستیم، سلام می‌کند و حال اگر ما در فکرهایمان گم شویم که جواب سلام او را در این لحظه ندهیم، کاملاً بی‌ادبانه است. چون این بدین معناست که آن چه ذهنمان در این لحظه نشان می‌دهد مهم‌تر از خداوند و عدم کردن مرکز ماست که چیزی را از ذهنمان به مرکزمان بیاوریم. حال ما می‌خواهیم به ذهنمان سلام کنیم یا به خداوند که دارد به ما سلام می‌کند؟

هر روز بامداد، سلامٌ عَلَیْکُمَا
 آن‌جا که شه نشیند و آن وقت مُرْتَضَا
 مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

— سلامٌ عَلَیْکُمَا: سلام بر شما
 — مُرْتَضَا: پسندیده، مورد رضایت

این که ما سلام می‌کنیم، یعنی ما تو را به‌عنوان زندگی شناسایی کردیم و خودمان را هم از همان جنس شناسایی می‌کنیم. حتی با سلام کردن صنع و آفریدگاری خداوند در ما به‌کار می‌افتد، نه این که دچار کبر و خودبرتربینی شویم که به نوعی کفر و پوشاندن خداوند است. حال متوجه می‌شویم که چرا بزرگان همیشه در سلام کردن پیشی می‌گرفتند. حتی آقای شهبازی عزیز هم همیشه در این کار پیش‌کسوت هستند.

و از طرفی مولانای عزیز می‌فرمایند اگر دست‌بسته بنشینیم و تسلیم خدا باشیم، دیگر ذهنمان به سبب‌سازی نمی‌افتد و فکرهایمان به مرکزمان نمی‌آیند و ذهنمان کم‌کم خاموش می‌شود و متوجه می‌شویم که خداوند در ما فکر می‌کند و ما با او وصل هستیم. و بعد شراب او بر سفره جسم ما و چهار بعد ما می‌ریزد و بدنمان هم سالم‌تر می‌شود. ولی اگر به‌صورت من‌ذهنی بلند شویم و مرتب ذهنمان را مشغول کنیم و حرف بزنیم جلوی گرفتن سلام خدا را می‌گیرد و او خودش را از طریق ما بیان نمی‌کند.

دل ایستاده پیشش، بسته دو دست خویش
تا دست شاه بخشد پایان، زر و عطا

جان مست کاس و تا ابدالدهر گه گهی
بر خوان جسم کاسه نهد دل، نصیب ما
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

-کاس: کاس، جام
-ابدالدهر: همیشه، جاودان

همچنین اگر جواب سلام خدا را ندهیم، به عنوان من ذهنی به صورت چنگل دو تا کمرمان از دردهایی که ایجاد می کنیم خمیده می شود و پژمرده می شویم، به جای این که تبدیل به باغ عشرت شویم و از شادی بی سبب زندگی بهره ببریم.

برگ تمام یابد از او باغِ عشرتی
هم بانوا شود ز طرب، چنگلِ دوتا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

-چنگل: چنگال
-دوتا: خمیده، چنگلِ دوتا: در این جا منظور پژمردگان و مرده دلان است.

حال با این توضیحات آیا اتصال به زندگی برایمان مهم تر است یا اتصال به ذهنمان؟ وقتی لحظه‌ای که به او وصل می‌شویم مبارک ساعت و پسندیده هست، آیا باز می‌خواهیم با گم شدن در فکرهايمان دائماً به زمان مجازی گذشته و آینده برویم و به سبب‌سازی‌های ذهن بیفتیم تا خود را از رحمت‌های خداوند محروم کنیم؟

رحمتی، بی‌علتی بی‌خدمتی
آید از دریا، مبارک ساعتی
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۴

ای مبارک ساعتی که دیدیم
مرده بودم، جان نو بخشیدیم
مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۸۹۷

نکته کلیدی: جواب سلام خدا را دادن مساوی است با ناظر بودن بر ذهن در این لحظه و خاموشی ذهن.

سپاس و شکر خدا را که بندها بگشاد
میان به شکر چو بستیم، بند ما بگشاد
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۹۳۰

با تشکر و احترام، مهردادخت از چالوس



خانم فاطمه از مازندران



با سلام و خدا قوت

ای مرغ آسمانی آمد گه پریدن
وی آهوی معانی آمد گه چریدن
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹

ای عاشق جریده بر عاشقان گزیده
بگذر ز آفریده بنگر در آفریدن
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹

ننگرم کس را و گرهیم بنگرم
او بهانه باشد و تو منظرم
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹

این ابیات بسیار قدرتمند و بیدار کننده چند نکته مهم و پر اهمیت به ما گوشزد می کند. که ما مرغ آسمانی هستیم، نه پس زمینی نیستیم. در سبب سازی ذهن محدود نگر ما مرغ زمینی مانند مرغ خانگی مدام گدای دانه های همانیدگی هستیم و به فکر دانه هستیم در صورتی که ما مرغ آسمانی هستیم و باید پر عشق را قوی برای پرواز کنیم یعنی از روی همانیدگی ها همین حالا بدون ترس باید بپریم و تو همان آهوی معانی هستی نباید از همانیدگی شراب بخواهی پس اگر ما از جنس زندگی هستیم باید مرکز را عدم کنیم و نگه داریم و از غذای نور بخوریم، پس قوت اصلی بشر نور خداست و گر نه دچار درد به خود و دیگران زیان می زنیم.

با سپاس فاطمه از مازندران



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید

